چگونه قاتل زنجیره‌ای نزد روانشناس اعتراف کرد!

اعتراف شیطان

مینو کیا/ چرا برخی افراد به قاتل زنجیره‌ای تبدیل می‌شوند. آیا ژنتیک در آن نقش دارد؟ آیا به محیطی که فرد در آن بزرگ می‌شود، مربوط است؟ یا ترکیبی ازاین عوامل برخی افراد را به قاتلان وحشتناک تبدیل می‌کند؟ ویژگی‌های زیر در بین قاتلان زنجیره‌ای رایج است:

زیربناهای بیولوژیکی، اجتماعی و روانی در قاتلان زنجیره‌ای وجود دارد. افرادی که به قاتلان زنجیره‌ای تبدیل می‌شوند اغلب انگیزه ذاتی دارند. قاتلان زنجیره‌ای که انگیزه جنسی دارند معمولاً در دوران رشد کودکی شروع به جنسی کردن خشونت می‌کنند.

از آنجا که هیچ عاملی وجود ندارد که به تنهایی بتوان آن را موجب قاتل زنجیره‌ای شدن دانست مطالعه قاتلان زنجیره‌ای بسیار مهم و جذاب است.

قتل زنجیره‌ای نتیجه بسیاری از فرایندها و تجربیات پیچیده است. قاتلان زنجیره‌ای وحشتناک زیادی وجود دارند که در طول سال‌ها تیتر اول روزنامه‌ها شده‌اند و برخی از آنها توسط روانشناسان مورد مطالعه قرار گرفته‌اند تا پاسخی در مورد علت‌های روانی قتل‌های زنجیره‌ای به دست آید.

آنچه را روانشناسان از مطالعات خود آموخته‌اند شاید بتوان در یک حقیقت وحشتناک خلاصه کرد؛ در شرایط مناسب، هر کسی می‌تواند به یک قاتل زنجیره‌ای تبدیل شود.

قاتل زنجیره‌ای را که از این شماره مورد بحث قرار می‌گیرند می‌توان به عنوان وحشتناک‌ترین فرد دانست که تا به حال روی زمین پا گذاشته است.

تئودور رابرت باندی متولد ۲۴ نوامبر ۱۹۴۶ یک قاتل زنجیره‌ای امریکایی بود که در دهه ۱۹۷۰ و احتمالاً قبل از آن، تعداد زیادی از زنان و دختران جوان را پس از ربودن مورد آزار و اذیت جنسی قرار داد و سپس آنها را به قتل رساند. پس از بیش از یک دهه انکار سرانجام او به ۳۰ قتل در هفت ایالت بین سال‌های ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۸ اعتراف کرد. مجموع قربانیان واقعی او ناشناخته است.

باندی اغلب به عنوان کاریزماتیک و خوش تیپ در نظر گرفته می‌شد، ویژگی‌هایی که او از آنها برای جلب اعتماد قربانیان خود و جامعه استفاده کرد. او معمولاً در مکان‌های عمومی به زنان نزدیک می‌شد، یا با تظاهر به آسیب‌دیدگی یا جعل هویت کمک می‌خواست. او هنگامی که طعمه‌اش را فریب می‌داد، آنان را بیهوش می‌کرد و به جای دیگری می‌برد و به آنها تجاوز جنسی کرده و سپس آنها را به قتل می‌رساند. دست کم سر ۱۲ نفر از قربانیانش را برید و به عنوان یادگاری در آپارتمانش نگه داشته بود.

دوران کودکی

تد باندی در ۲۴ نوامبر ۱۹۴۶ به نام تئودور رابرت کاول از النور لوئیز کاول در خانه مادران مجرد الیزابت لوند در برلینگتون، ورمونت به دنیا آمد. هویت پدر او هرگز مشخص نشد. درگواهی تولد او مشخصات پدرش به عنوان یک فروشنده و سرباز نیروی هوایی ایالات متحده به نام لوید مارشال ثبت شده است، اگرچه در برگه دیگری از پرونده تولد نام پدرش ناشناس ذکر شده است. لوئیز مادر تد ادعا کرده بود با یک سرباز جنگی به نام جک ورتینگتون رابطه داشته است و بلافاصله پس از باردار شدن آن مرد او را رها کرده است. سوابق نشان می‌دهد چند فرد به نام‌های «جان ورتینگتون» و «لوید مارشال» در زمان بارداری باندی با لوئیز زندگی می‌کردند. برخی از اعضای خانواده شک داشتند ممکن است پدر لوئیز، پدر باندی باشد.

باندی در سه سال اول زندگی‌اش در فیلادلفیا در خانه پدربزرگ و مادربزرگش، زندگی کرد. آنها او را به عنوان پسرشان بزرگ کردند تا از انگ اجتماعی تولد خارج از ازدواج آن زمان، دوری کنند. به خانواده، دوستان و حتی تد گفته شد پدربزرگ و مادربزرگش والدین او هستند و مادرش خواهر بزرگتر او است. باندی سرانجام حقیقت را کشف کرد. او به دوست دختری گفت پس از اینکه پسرعمویش او را «حرامزاده» خطاب کرده بود، در صدد برآمد تا متوجه هویت واقعی‌اش شود در سال ۱۹۶۹ تد به پرونده اصلی تولد در ورمونت دسترسی پیدا کرد، باندی به خاطر اینکه مادرش هرگز در مورد پدر واقعی‌اش با او صحبت نکرده بود و اینکه او را تنها گذاشته بود تا خودش والد واقعی خود را کشف کند، خشم مادام‌العمری را نسبت به مادرش داشت.

باندی گاهی اوقات در سنین پایین رفتار آزاردهنده‌ای از خود نشان می‌داد. جولیا خواهر کوچکتر لوئیز می‌گوید یک روز عصر پس از یک چرت بیدار و متوجه شدم با چاقوهای آشپزخانه احاطه شده و تد ۳ ساله کنار تختم ایستاده و لبخند می‌زند. ساندی هولت، همسایه دوران کودکی باندی، او را قلدر توصیف کرد و گفت: او دوست داشت مردم را بترساند. او دوست داشت مسئول باشد. او دوست داشت درد و رنج و ترس را به سمت دیگران نشانه برود و آنها را اذیت کند.

در برخی مصاحبه‌ها، باندی به نیکی از پدربزرگ و مادربزرگش صحبت کرده است. او گفت با پدربزرگش همذات پنداری دارد و نسبت به او احترام قائل است، اما در سال ۱۹۸۷، او و سایر اعضای خانواده گفتند که ساموئل - پدربزرگ - یک قلدر ظالم بود که همسر و سگش را مورد ضرب و شتم قرار می‌داد، تعصب نشان می‌داد و گربه‌های محله را شکنجه می‌کرد. در یک مورد، ساموئل جولیا را به دلیل بیش از حد خوابیدن از پله‌ها به پایین پرت کرده بود. او گاهی اوقات با موجودات غیبی که جز خودش کسی آنها را نمی‌دید با صدای بلند صحبت می‌کرد و یک بار وقتی که مسأله پدر باندی مطرح شده بود، خشم شدیدی را ابراز کرده بود. گفته شده او در اواخر عمر تحت درمان تشنج الکتریکی برای کاهش افسردگی بوده و ترس از ترک کردن خانه داشته است.

باندی دانشجوی ارشد

در سال ۱۹۵۰، لوئیز نام خانوادگی خود را از کاول به نلسون تغییر داد و به اصرار اعضای خانواده، فیلادلفیا را به همراه تد ترک کرد تا با پسرعموهای شان آلن و جین اسکات در تاکوما، واشنگتن زندگی کند. در سال ۱۹۵۱ او با جانی که آشپز بیمارستان بود آشنا شد. آنها در همان سال ازدواج کردند و جانی رسماً تد را به فرزندی پذیرفت. جانی و لوئیز صاحب چهار فرزند شدند، اگرچه جانی سعی کرد پسر خوانده‌اش را در فعالیت‌های خانوادگی شرکت دهد، تد از او دوری می‌کرد. او بعدها از اینکه جانی پدر واقعی او نبود، خیلی باهوش نبود و پول زیادی به دست نمی‌آورد، با ناراحتی صحبت کرده است. باندی در سال‌های بعد از سطل‌های زباله عکس‌های زنان برهنه را پیدا و جمع‌آوری می‌کرد. او گفته است مجلات پلیسی، رمان‌های جنایی و مستندهای جنایی واقعی را در داستان‌هایی که شامل خشونت جنسی بود، بویژه زمانی که داستان‌ها با تصاویر زنان مرده یا معلول نشان داده می‌شد، پیدا می‌کرده و با اشتیاق مطالعه می‌کرده است. او گفت مقادیر زیادی الکل مصرف می‌کند و در اواخر شب در جست‌وجوی پنجره‌های بدون روکش می‌گردد تا بتواند زنان را ببیند.

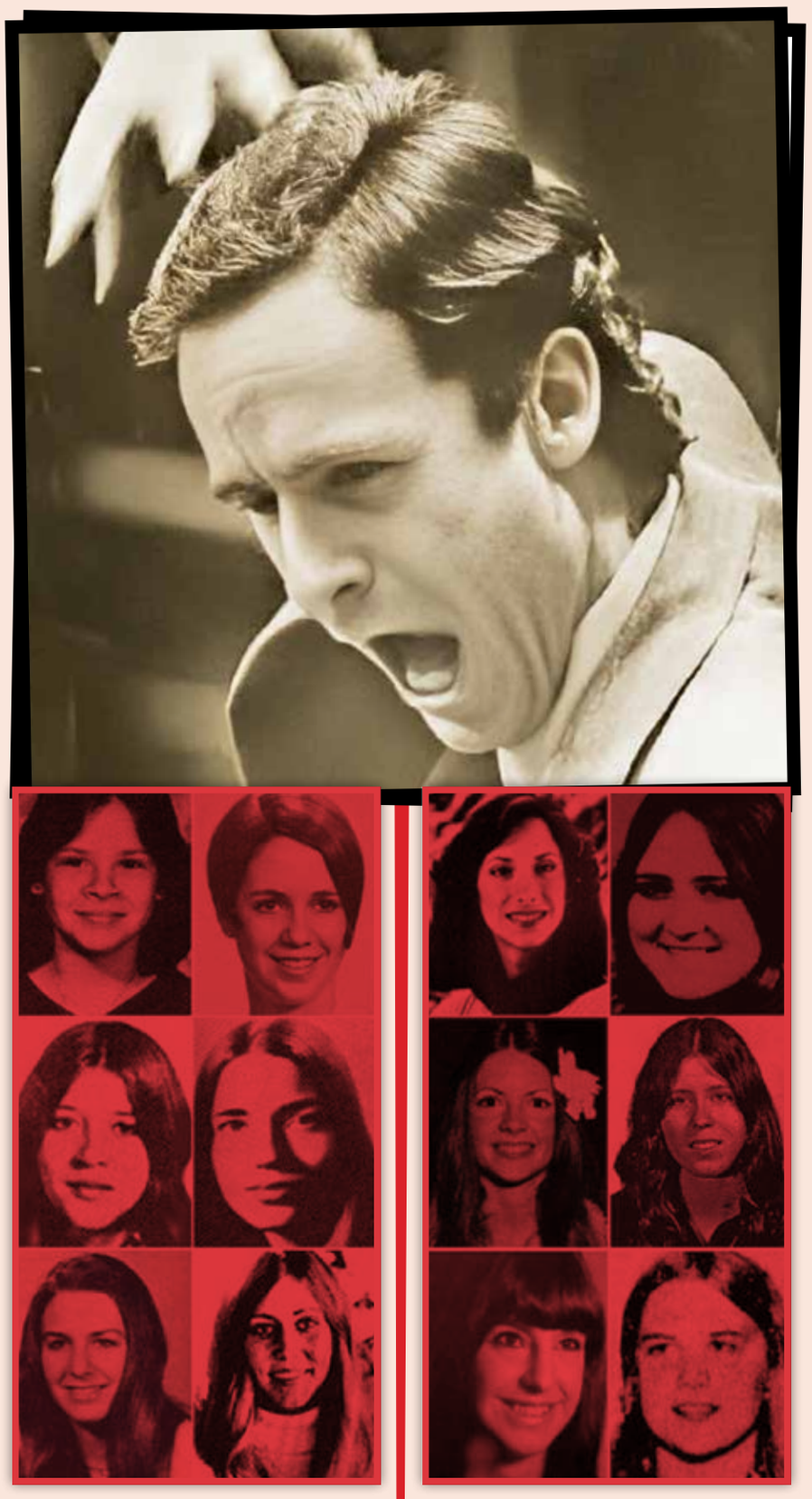

باندی به روزنامه نگاران گفت در نوجوانی تنها بودن را انتخاب کرده زیرا قادر به درک روابط بین فردی نبوده است. باندی می‌گوید: نمی‌دانستم چه چیزی باعث می‌شود مردم با هم دوست شوند. با این حال، همکلاسی‌های دبیرستان وودرو ویلسون گفتند باندی مورد پسند و توجه بود.

تنها فعالیت ورزشی مهم باندی، اسکی بود که با اشتیاق با تجهیزات دزدیده شده و بلیت‌های جعلی آن را دنبال می‌کرد. در دوران دبیرستان، او حداقل دو بار به علت دزدی و سرقت وسایل نقلیه موتوری دستگیر شد. هنگامی که او به ۱۸ سالگی رسید، جزئیات این حوادث از سوابق او حذف شد.

سال‌های دانشگاه

پس از فارغ التحصیلی از دبیرستان در سال ۱۹۶۵، باندی به مدت یک سال در دانشگاه DNUOS TEGUP (SPU) حضور یافت و سپس برای آموختن زبان چینی به دانشگاه واشنگتن رفت. دو سال بعد با دایان یکی از همکلاسی‌هایش درگیر شد. در اوایل سال ۱۹۶۸، باندی کالج را رها کرد و در مشاغلی با حداقل دستمزد مشغول به کار کرد. او همچنین در دفتر سیاتل کمپین ریاست جمهوری نلسون راکفلر شروع به کار کرد. چند ماه بعد واشنگتن را به مقصد سانفرانسیسکو ترک کرد. باندی اواخر همان سال پس از دریافت بورسیه برای تحصیل زبان چینی در دانشگاه استنفورد با راکفلر ملاقات کرد.

در ماه آگوست به عنوان نماینده راکفلر در کنوانسیون ملی جمهوری‌خواهان در میامی شرکت کرد. اندکی پس از آن ادواردز به خانه خانوادگی خود در کالیفرنیا بازگشت او از ناپختگی باندی ناامید شده بود. روانپزشک دوروتی اوتنو لوئیس بعداً این بحران را به عنوان «زمان محوری در رشد او» توصیف کرد. باندی که از این جدایی ویران شده بود، به شرق سفر کرد، با اقوام خود دیدار کرد. در اوایل سال ۱۹۶۹ باندی به دفتر ثبت اسناد تولد در برلینگتون رفت و هویت واقعی خود را پیدا کرد. او به واشنگتن بازگشت و با الیزابت کلوپفر مادری مجرد که به عنوان منشی در مدرسه کار می‌کرد، ملاقات کرد. او پدر دختر کلوپفر سه ساله شد و تا سن ۱۰ سالگی پس از دستگیری در زندگی آنها باقی ماند. مولی دختر خوانده باندی سال‌ها بعد افشا کرد در سن ۷ سالگی از سوی باندی مورد آزار و رفتارهای نامناسب جنسی قرار گرفته است.

در اواسط سال ۱۹۷۰، باندی، که اکنون متمرکز و هدف‌گرا بود، دوباره در دانشگاه ثبت نام کرد، این بار در رشته روانشناسی. او شاگرد ممتاز شد و مورد توجه استادانش قرار گرفت. در سال ۱۹۷۱، او در مرکز بحران خودکشی سیاتل مشغول به کار شد. در آنجا، او در کنار رول، افسر سابق پلیس سیاتل و نویسنده مشتاق جنایی که بعدها از باندی نوشت کار کرد. در آن زمان هیچ چیز نگران کننده‌ای در شخصیت باندی دیده نشده بود. او را «مهربان، سخت‌کوش و همدل» توصیف می‌کردند. پس از فارغ التحصیلی از دانشگاه در سال ۱۹۷۲، باندی به کمپین انتخاب مجدد فرماندار دانیل جی ایوانز پیوست. او با ظاهر شدن به عنوان یک دانشجوی کالج، بر حریف ایوانز، فرماندار سابق آلبرت روزلینی سایه انداخت. ایوانز باندی را در کمیته مشورتی پیشگیری از جرم سیاتل منصوب کرد. پس از انتخاب مجدد ایوانز، باندی به عنوان دستیار رأس دیویس، رئیس حزب جمهوری‌خواه ایالت واشنگتن استخدام شد. دیویس باندی را «باهوش، تهاجمی... و متعهد به سیستم» توصیف کرد. در اوایل سال ۱۹۷۳، باندی در دانشکده پذیرفته شد.

باندی در آستانه یک حرفه حقوقی و سیاسی قابل توجه بود. باندی به ملاقات با کلوپفر ادامه داد. در پاییز ۱۹۷۳، او در دانشکده حقوق ثبت نام کرد، و از ادواردز خواستگاری کرد. در ژانویه ۱۹۷۴، باندی به طور ناگهانی تمام ارتباط خود را با ادواردز قطع کرد. تماس‌های تلفنی و نامه‌های او بی‌پاسخ ماندند. باندی بعداً توضیح داد: فقط می‌خواستم به خودم ثابت کنم می‌توانم با او ازدواج کنم. در ماه آوریل سال ۱۹۶۸ زنان جوان در شمال غربی اقیانوس آرام یکی یکی ناپدید می‌شدند.

ورود به قتل

درباره اینکه باندی از کجا و چه زمانی شروع به کشتن زنان کرد، اتفاق نظر وجود ندارد. او داستان‌های متفاوتی را برای افراد مختلف تعریف کرده است و از افشای جزئیات اولین جنایات خود امتناع کرد، حتی در حالی که به ده‌ها قتل بعدی در روزهای قبل از اعدامش اعتراف کرد. او گفت اولین آدم ربایی خود را در سال ۱۹۶۹ در اوشن سیتی، نیوجرسی انجام داد، اما تا سال ۱۹۷۱ در سیاتل کسی را نکشت. او به روانشناس آرت نورمن گفت دو زن را در آتلانتیک سیتی در سال ۱۹۶۹ کشت. باندی به کارآگاه قتل رابرت دی. کپل گفت در سال ۱۹۷۲ قتلی را در سیاتل مرتکب شده و قتل دیگری را در سال ۱۹۷۳ که مربوط به یک خودرو سوار در نزدیکی تام واتر بود، انجام داده است اما از توضیح بیشتر خودداری کرد. کارآگاهان پرونده معتقد بودند او ممکن است از نوجوانی شروع به کشتن کرده باشد. اولین قتل‌های باندی در سال ۱۹۷۴، زمانی که او ۲۷ ساله بود، انجام شد. با اعتراف خودش، او تا آن زمان مهارت‌های لازم را برای به جا گذاشتن حداقل شواهد مجرمانه در صحنه‌های جرم به دست آورده بود.

دو قتل نخست واشنگتن، اورگان

اندکی پس از نیمه شب ۴ ژانویه ۱۹۷۴، باندی وارد آپارتمان کارن اسپارکس ۱۸ ساله شد. پس از اینکه اسپارکس را با ضربات میله فلزی بی حال کرد با میله او را مورد آزار قرار داد که باعث آسیب‌های داخلی گسترده شد. او ۱۰ روز بیهوش در بیمارستان ماند و با اینکه زنده ماند، دچار ناتوانی جسمی شد. در ساعات اولیه صبح روز اول فوریه، باندی به اتاق لیندا آن هیلی، دانشجوی کارشناسی که گزارش‌های هواشناسی صبحگاهی رادیویی را برای اسکی بازان پخش می‌کرد، وارد شد. او را بیهوش کرده و بشدت کتک زد. شلوار جین آبی، بلوز سفید و چکمه‌های او را به او پوشاند و با خودش برد.

در طول نیمه اول سال ۱۹۷۴، دانشجویان دختر کالج به میزان حدود یک نفر در ماه ناپدید می‌شدند. در ۱۲ مارس، دونا گیل منسون، دانشجوی ۱۹ ساله در کالج ایالتی اورگرین در المپیا، در ۶۰ مایلی (۹۵ کیلومتری) جنوب غربی سیاتل، خوابگاه را برای شرکت در کنسرت دانشگاه ترک کرد اما هرگز به آنجا نرسید. در ۱۷ آوریل، سوزان الین رانکورت در حالی که در حال رفتن به اتاق خوابگاه بود، ناپدید شد. در ۶ مه، روبرتا کاتلین پارکس خوابگاه را در دانشگاه ایالتی اورگان در کوروالیس، ترک کرد تا با دوستانش قهوه بخورد، اما هرگز به آنجا نرسید.

زنان گمشده جدا از ظاهر مشابه، اشتراکات کمی داشتند: دانشجویان جوان، جذاب و سفیدپوست با موهای بلند که در وسط باز شده بودند. در اول ژوئن، برندا کارول بال، ۲۲ ساله، نزدیک فرودگاه بین‌المللی سیاتل-تاکوما ناپدید شد. او آخرین بار در پارکینگ دیده شد و در حال صحبت با یک مرد مو قهوه‌ای در حالی که بازویش را در بند انداخته بود. در ساعات اولیه ۱۱ ژوئن، جورجان هاوکینز، دانشجوی دانشگاه، در حالی که در کوچه‌ای روشن بین خوابگاه دوستش و خانه خود راه می‌رفت ناپدید شد. صبح روز بعد، سه کارآگاه قتل سیاتل کل کوچه را بررسی کردند اما چیزی پیدا نکردند. باندی بعداً به کپل گفت هاوکینز را به ماشینش کشاند و او را بیهوش کرد. پس از دستبند زدن به او، او را به ۳۰ کیلومتری شرق سیاتل برد، خفه کرد و تمام شب را با جسدش گذراند. او بعداً صبح روز بعد به همان کوچه بازگشت و در بحبوحه تحقیقات صحنه جنایت، گوشواره هاوکینز و یکی از کفش‌های او را در جایی که در پارکینگ مجاور گذاشته بود، پیدا کرد و بدون اینکه کسی متوجه شود برداشته و خارج شد.

پس از ناپدید شدن هاوکینز شاهدان گزارش دادند مردی را در کوچه‌ای پشت خوابگاه مجاور در شب ناپدید شدن او دیده‌اند. او در حال تقلا برای حمل یک چمدان بود. یک زن به یاد می‌آورد مرد از او خواسته بود تا به او کمک کند تا چمدان را به اتومبیلش، که یک فولکس واگن قهوه‌ای بود، ببرد.

در این دوره، باندی در المپیا به عنوان دستیار مدیر کمیسیون مشاوره پیشگیری از جنایت سیاتل کار می‌کرد، جایی که او جزوه‌ای برای زنان در مورد پیشگیری از تجاوز نوشت. بعدها، او در بخش خدمات اضطراری، یک سازمان دولتی ایالتی که در جست‌وجوی زنان گمشده شرکت داشت، کار کرد.

گزارش‌های حمله وحشیانه به اسپارکس و شش زن ناپدید شده به طور برجسته در روزنامه‌ها و تلویزیون در سراسر واشنگتن و اورگان منتشر شد. ترس در میان جمعیت گسترش یافت. پلیس اطلاعات اندکی را که در دسترس بود از ترس به خطر انداختن تحقیقات در اختیار خبرنگاران قرار نمی‌داد. قتل‌های اورگان و واشنگتن در ۱۴ ژوئیه با ربودن دو زن در روز روشن از یک ساحل شلوغ در پارک ایالتی دریاچه سامامیش در ایساکوه به اوج خود رسید. چهار شاهد زن، مرد جوان جذابی را توصیف کردند که لباس تنیس سفید پوشیده بود و با لهجه‌ای ملایم صحبت می‌کرد. او با معرفی خود به عنوان «تد» از آنها برای تخلیه یک قایق بادبانی از فولکس واگن بیتل برنزی رنگش کمک خواست. سه نفر امتناع کردند (سیندی زیبنبام، پاتریشیا آن ترنر، ژاکلین پلیشکه). یکی (جانیس گراهام) او را تا ماشینش همراهی کرد، دید که قایق بادبانی وجود ندارد و فرار کرد. سه شاهد دیگر او را دیدند که به جانیس ۲۳ ساله، نزدیک حدود چهار ساعت بعد، دنیس ماری ناسلوند، زنی ۱۹ ساله که برای برنامه نویسی کامپیوتر درس می‌خواند، پیک نیک را ترک کرد تا به دستشویی برود و دیگر برنگشت. باندی گفت یکی از آنها هنوز زنده بود زمانی که با ماری بازگشت و ماری را مجبور کرد در حالی که او را می‌کشد تماشا کند.

پلیس کینگ کانتی، در نهایت بروشورهایی را در سراسر منطقه سیاتل پخش کرد. این اطلاعات در روزنامه‌های منطقه چاپ و در ایستگاه‌های تلویزیونی محلی پخش شد. در حالی که یک استاد روانشناس تشخیص داد باندی مظنون احتمالی است اما کارآگاهان بعید می‌دانستند یک دانشجوی حقوق بدون سابقه جنایی بتواند عامل این جنایات باشد. در ۶ سپتامبر، دو ماهیگیر با قرقره به طور تصادفی با بقایای اسکلت دو زن قربانی در شرق پارک ایالتی دریاچه سامامیش برخورد کردند. یک استخوان ران اضافی و چندین مهره یافت شده در محل بعداً توسط باندی به عنوان مهره‌های هاوکینز شناسایی شد. شش ماه بعد، دانشجویان جنگل‌داری از کالج گرین ریور، جمجمه‌ها و فک پایین هیلی، رانکورت، پارک‌ها و بال را در کوه تیلور، جایی که باندی اغلب در شرق ایساکوه پیاده‌روی می‌کرد، کشف کردند. بقایای منسون هرگز پیدا نشد.

ادامه دارد

اتاق درمان

روانشناسی رفتار مجرمانه

دکتر مریم سامانی
روانشناس بالینی و استاد دانشگاه

روانشناسی جنایی شاخه‌ای از روانشناسی است. روانشناسی جنایی یک حوزه خاص است که به درک و مطالعه افکار، دیدگاه‌ها، انگیزه‌ها، کنش‌ها و واکنش‌های افرادی که مرتکب جرم می‌شوند، می‌پردازد. هدف یک روانشناس جنایی، این است که بفهمد و کشف کند که چه چیزی باعث می‌شود فردی مرتکب جرم شود و همچنین چگونه می‌توان به طور مؤثر مجرمان را بازپروری کرد.

دلایل زیادی وجود دارد که نشان می‌دهد نرخ جرم و جنایت در طول زمان بالا و پایین می‌رود. افزایش جرم و جنایت در یک منطقه می‌تواند ناشی از عوامل زیادی باشد. این عوامل معمولاً شامل افزایش مواردی مانند: فقر، بیکاری، مراقبت‌های بهداشتی ناکافی، سیستم‌های مدرسه ضعیف، بیماری روانی، خانواده‌های با والدین مجرد، مسائل مربوط به مواد مخدر و موارد دیگر است. وقتی این شرایط ناگوار حاکم باشد، به طور طبیعی میزان جرم و جنایت افزایش می‌یابد.

کاهش نرخ جرم و جنایت باعث ایجاد محیطی سالم‌تر و شادتر می‌شود. اگر بخواهیم محله‌های امن‌تری داشته باشیم، این عوامل منفی باید در اولویت قرار گیرد تا نرخ جرم و جنایت کاهش یابد. همچنین توجه به مواردی مانند افزایش حضور پلیس، افزایش نرخ زندانی شدن، ایجاد اشتغال، مسکن و مراقبت‌های بهداشتی برای نیازمندان در کاهش نرخ جرم و جنایت مؤثر است.

عواملی وجود دارد که بر رفتار مجرمانه تأثیر می‌گذارد

وقتی فردی درگیر رفتار مجرمانه است، انگیزه‌اش عوامل درونی خاصی است. در حالی که هیچ ژنی وجود ندارد که کسی را مجرم بسازد، ترکیب این عوامل ممکن است برخی از افراد را بیشتر به ارتکاب جنایت برساند. عوامل بیولوژیکی، جامعه شناختی و روانی بر ارتکاب جرم و جنایت در افراد تأثیر می‌گذارد. این امر روشن می‌کند که تمام جنبه‌های رفتار مجرمانه ریشه در روانشناسی دارد.

افراد ممکن است به‌دلیل زیست‌شناسی مرتکب جنایت شوند

قشر جلوی مغز، آمیگدال و قشر سینگولیت قدامی بخش‌هایی از مغز انسان هستند. قشر جلوی مغز مسئول استدلال و کنترل خود است. آمیگدال مسئول چگونگی احساس ترس، پرخاشگری و نحوه تعامل اجتماعی در افراد است. قشر سینگولیت قدامی تکانه‌های ما را کنترل و رفتارهای ما را تنظیم می‌کند. آسیب به هر یک از این بخش‌های مغز ممکن است باعث شود که برخی افراد در طول زندگی خود مرتکب جنایت شوند. این بخش‌های مغز تا اواسط ۲۰ سالگی به طور کامل رشد نکرده است که این باعث می‌شود جرایم در بین کودکان و بخصوص نوجوانان بیشتر دیده شود. عوامل بیولوژیکی مانند سطح تستوسترون، دوپامین و سروتونین نیز نقش مهمی در بروز رفتار مجرمانه دارند.

افراد ممکن است به‌دلیل عوامل جامعه شناختی مرتکب جرم شوند

عوامل جامعه‌شناختی را یکی از بزرگ‌ترین عوامل در گرایش افراد به سمت رفتار مجرمانه دانسته‌اند. بر این اساس، جنایت در محلات رشد می‌کند و برای گروهی ایجاد انگیزه می‌کند. به‌عنوان مثال معایب اجتماعی-اقتصادی، مسکن نامناسب، مراقبت‌های بهداشتی ضعیف در دسترس و غیره. استانداردهای فرهنگی و اجتماعی و تربیت، فشارهایی را ایجاد می‌کند که افراد را به سمت جرم سوق می‌دهد. بسیاری از عوامل جامعه‌شناختی دیگر وجود دارد که کارشناسان معتقدند جرم و جنایت را افزایش می‌دهد.

افراد ممکن است به‌دلیل روانشناسی درونی مرتکب جرم شوند

کارشناسان همچنین معتقدند ساختار روانی افراد ممکن است احتمال ارتکاب جرم را افزایش دهد. برخی از ویژگی‌های شخصیتی با رفتار مجرمانه و نامناسب گره خورده است. این ویژگی‌ها شامل جسارت، عدم پشیمانی، مسائل مربوط به سوء مصرف مواد، خود کنترلی ضعیف، ناتوانی در حل مشکل، راحت دروغ گفتن و موارد دیگر.

شیوه بزرگ شدن باعث می‌شود کسی بیشتر مرتکب جرم شود

متأسفانه افراد نمی‌توانند انتخاب کنند چه کسی آنها را تربیت کند. کودکانی که در موقعیت‌های بد بزرگ می‌شوند، ممکن است بیشتر درگیر رفتار مجرمانه در زندگی‌شان باشند. وقتی کودکی در شرایط بسیار بدی بزرگ می‌شود، هنگام نوجوانی و بزرگسالی به احتمال بیشتر مرتکب جرم و جنایت خواهد شد زیرا سرپرست مناسبی نداشته و از طرفی تحت آزار عاطفی، فیزیکی یا جنسی قرار گرفته است. از سوی دیگر رفتارهای مناسب به او آموزش داده نشده و گاه آنها ناچار هستند برای تأمین هزینه‌های زندگی کار کنند.

کودکی که در خانه‌ای پراسترس بزرگ می‌شود، نسبت به کودکی که در محیطی امن و مسئولیت‌پذیر بزرگ شده است، در معرض خطر بیشتری است.

جرایم علیه شخص و جرایم اموال مالی

فقط به این دلیل که کسی مجرم است به این معنی نیست که همه جنایات احتمالی روی میز برای او قرار دارد. انواع جنایاتی که افراد مرتکب می‌شوند، متفاوت است بنابراین موضوعات روانی آنان نیز با هم متفاوت است. آدمکشی و قتل، آدم‌ربایی، تجاوز جنسی و غیره در جرایم شخصی و آتش زدن، سرقت، شرارت جنایی هم از دسته جرایم مالی محسوب می‌شود.

همه این رفتارهای مجرمانه پیامدهایی دارند. با این حال، کسی که قادر به دزدی یا تجاوز است، ممکن است قادر به قتل یا آدم‌ربایی نباشد. درست است که هر دو مجرم هستند ولی هیچ کس مثل دیگری نیست چون مغز آنها با هم متفاوت است.

رفتار مجرمانه نوجوانان و بزرگسالان متفاوت است

وقتی صحبت از رفتار مجرمانه می‌شود، شرایط خاصی برای سن وجود دارد. هنگامی که یک نوجوان به‌دلیل جرمی محاکمه می‌شود، مجازات آنها ملایم‌تر است. این امید وجود دارد که نوجوانان یا کودکان بازپروری شوند و رفتار مجرمانه را ترک کنند. آنها هنوز در حال رشد هستند، می‌توانند از گذشته درس بگیرند اما وقتی یک بزرگسال در حال ارتکاب جرم دستگیر می‌شود، مجازات می‌شود.